

برابرنهاد سرمایه و کار مالکیت ارضی و سرمایه

... بهره سرمایه‌اش را تشکیل می‌دهد [۱]. کارگر نمود ذهنی این واقعیت است که سرمایه انسانی است که تماماً خویشتن خویش را از دست داده است درست به همان نحو که سرمایه نمود عینی این واقعیت است که کار انسانی است که خویشتن خویش را از دست داده است. اما کارگر از این جهت بداقبال است که سرمایه‌ای زنده است و در نتیجه سرمایه‌ای است که احتیاجاتی دارد؛ سرمایه‌ای است که هر آن کار نکند، منافع خویش و در نتیجه وسیلهٔ امرار معاش خود را از دست می‌دهد. ارزش کارگر به عنوان سرمایه مطابق با عرضه و تقاضا بالا و پایین می‌رود و حتی از لحاظ جسمانی، هستی و زندگی‌اش مانند هر کالایی عرضه می‌شد و می‌شود. کارگر سرمایه و سرمایه او را تولید می‌کند و در نتیجه کارگر خودش را تولید می‌کند و بشر به عنوان کارگر و کالا، محصول این چرخهٔ کامل است. از دید انسانی که چیزی بیش از یک کارگر نیست، ویژگی‌های انسانی‌اش تنها تا جایی وجود دارد که برای سرمایه بیگانه با او ارزش می‌یابد. چون آدمی و سرمایه نسبت به هم بیگانه هستند و بنابراین در رابطه‌ای

علی‌السویه، خارجی و عارضی نسبت به هم قرار دارند، این بیگانگی به‌ناچار به صورت چیزی واقعی نمایان می‌گردد. بنابراین، به مجرد آنکه سرمایه‌نیازی به کار نداشته باشد (چه از سر ضرورت و چه از سر بلهوسی)، دیگر کارگر کسی نخواهد بود: کاری نخواهد داشت و در نتیجه دستمزدی در کار نخواهد بود. و چون در مقام کارگر موجودیت دارد نه در مقام موجود انسانی، جز آنکه برود سرش را زمین گذارد و از گرسنگی بمیرد، راه دیگری ندارد. کارگر تا زمانی به عنوان کارگر موجودیت دارد که در مقام یک سرمایه برای خود وجود داشته باشد و هنگامی به عنوان یک سرمایه وجود دارد که برای او سرمایه‌ای وجود داشته باشد. هستی سرمایه، هستی و زندگی اوست و این سرمایه است که مفهوم زندگی را به شیوه‌ای که برایش علی‌السویه است، تعیین می‌کند.

بنابراین اقتصاد سیاسی، کارگر بیکار یعنی آدم کارکنی را که خارج از روابط کار است، به حساب نمی‌آورد. کلاه‌بردار، شیاد، گدا و بیکار، آدم‌های کارکن گرسنه، بخت‌برگشته و بزهکار شخصیت‌هایی هستند که از نظر اقتصاد سیاسی وجود ندارند و فقط چشمان کسانی چون پزشک، قاضی، گورکن و مأمور اجرا آنها را می‌پاید. این اشخاص، اشباحی خارج از حیطه اقتصاد سیاسی هستند. بنابراین از نظر اقتصاد سیاسی، نیازهای کارگر چیزی جز یک نیاز نیست: تأمین معاش کارگر تا وقتی که به کار مشغول است یعنی تا آن حد ضروری که نسل کارگران از گرسنگی نمیرند. بنابراین دستمزد کارگر به همان اندازه که نگره‌داری و مراقبت از سایر ابزارهای تولیدی اهمیت دارد، یا به کلام دیگر به همان اندازه که مصرف سرمایه به طور کلی برای بازتولید آن با بهره، مورد نیاز است و یا مانند روغنی که به چرخ‌ها می‌مالند تا از حرکت نیفتند، مهم شمرده می‌شود. بنابراین، دستمزد بخشی از هزینه ضروری سرمایه و سرمایه‌دار است و نباید از محدوده این ضرورت فراتر رود. از این‌رو مثلاً قبل از تصویب

لایحه اصلاحی^۱ سال ۱۸۳۴، کارخانه داران انگلیسی کاملاً منطقی می دانستند که از دستمزد کارگران، هزینه خیریه عمومی را که کارگران به عنوان اقشار کم درآمد دریافت می کردند، کم کنند و این هزینه را بخشی بی کم و کاست از دستمزد بدانند.

تولید آدمی را تنها به عنوان کالا یعنی کالایی انسانی یا انسانی در نقش کالا تولید نمی کند؛ تولید در کنار این نقش، موجودی انسان زدایی شده^۲ از لحاظ ذهنی و جسمانی یعنی کارگران و سرمایه داران اخلاق ستیز، کژدیسه و خرفت می آفرینند. محصول آن کالایی است خودآگاه و خودکوش... کالایی انسانی... دستاورد بزرگ ریکاردو، میل و غیره نسبت به اسمیت و «سه» در آن بود که اعلام کردند هستی موجود انسانی، صرف نظر از زیاد یا کم بودن تولید انسانی کالا، علی السویه و حتی مضر است. این موضوع که با سرمایه ای معین، معاش چه تعداد کارگر تأمین می شود هیچ اهمیتی ندارد؛ مهم سودی است که به دست می آید، جمع کل اندوخته سالیانه است که هدف واقعی تولید محسوب می شود.

به همین سان، پیشرفت بزرگ و منطقی اقتصاد سیاسی جدیدتر انگلیسی [۲] این بوده است که هم زمان با ترفیع مقام کار به تنها پایه و بنیاد [خود]، با وضوح تمام رابطه معکوس میان دستمزد و سود حاصل از سرمایه و این واقعیت را که سرمایه دار طبعاً فقط با کاهش سطح دستمزدها می تواند سود به دست آورد و برعکس، شرح و بسط می دهد. سرمایه دار و کارگر، مصرف کننده را فریب نمی دهند بلکه یکدیگر را فریب می دهند. این موضوع در اقتصاد سیاسی جدید به رابطه ای طبیعی تعبیر می گردد.

مالکیت خصوصی روابط پنهانی را دربر دارد که در چارچوب آن روابط مالکیت خصوصی به عنوان کار، رابطه مالکیت خصوصی به عنوان

۱. the Amendment Bill که به قانون اصلاحی تهیدستان ۱۸۳۴ معروف است. (مترجم انگلیسی انتشارات پنگوئن).

سرمایه و روابط متقابل میان این دو، در آن گنجانده شده است. [در این روابط] فعالیت انسانی به عنوان کار تولید می‌شود یعنی فعالیتی که نسبت به خود، نسبت به آدمی و نسبت به طبیعت و در نتیجه نسبت به آگاهی و جریان زندگی کاملاً بیگانه است - هستی انتزاعی انسان در مقام کارگری صرف که ممکن است روزانه از خلاء پر شده‌اش به خلاء مطلق و از این رو به ناوجود^۱ بالفعل اجتماعی خویش سقوط نماید. از طرف دیگر، عین یا ابژه فعالیت انسانی یعنی سرمایه نیز تولید می‌شود که در آن تمام مشخصه‌های طبیعی و اجتماعی شیء محو شده و مالکیت خصوصی ویژگی طبیعی و اجتماعی‌اش را از دست داده است (و بنابراین تمام موهومات سیاسی و اجتماعی و حتی ظاهر مناسبات انسانی را از دست داده)؛ در این وضعیت، سرمایه در متنوع‌ترین نمودهای اجتماعی و طبیعی صورت واحدی دارد و نسبت به محتوی واقعی‌اش، بی‌اعتناست. این تناقض که تا نهایت خویش پیش می‌رود، محدودیت، اوج و فرود ضروری کل روابط مالکیت خصوصی است.

از این رو یکی دیگر از دستاوردهای بزرگ اقتصاد سیاسی جدید انگلیسی این است که اعلام داشته اجاره‌بهای زمین براساس بدترین و بهترین زمین‌های زیرکشت متفاوت است و [بدین سان] توهومات رماتیک مالک زمین یعنی ادعای داشتن اهمیتی اجتماعی و یکسان دانستن منافع او با منافع جامعه را به نمایش می‌گذارد، دیدگاهی که حتی بعد از فیزیوکراتها، مورد قبول آدام اسمیت بوده است. اقتصاد سیاسی جدید انگلیسی چنین پیش‌بینی کرده که حرکت جهان واقعی به گونه‌ای است که مالک زمین را به سرمایه‌داری عادی و عاری از لطف تبدیل خواهد کرد و بدین سان تضاد میان کار و سرمایه، ساده و حادث می‌گردد و اضمحلال آن تسریع خواهد شد. زمین به عنوان زمین و اجاره‌بهای زمین به عنوان

1. non-existence

اجاره‌بهای زمین، تمایز خود را به عنوان یک منزلت از دست داده و به سرمایه و بهره‌بی‌زبان و یا به عبارتی به سرمایه و سودی که فقط سخن از پول می‌راند، تبدیل شده است.

تمایز میان سرمایه و زمین، میان بهره و اجاره‌بهای زمین و میان هر دو آن‌ها با دستمزد، تمایز صنعت با کشاورزی، تمایز مالکیت خصوصی منقول و نامنقول ناشی از ماهیت اشیای نیست بل تمایزی تاریخی و لحظه‌ای ثابت در شکل‌گیری و رشد تضاد میان سرمایه و کار است. مثلاً تقابل صنعت با مالکیت ارضی نامنقول، صرفاً نمود راهی است که صنعت پا به حیات گذاشته و تضاد آن با کشاورزی بیانگر شیوه رشد صنعت است. تمایز صنعت [از مالکیت نامنقول و کشاورزی] به عنوان تمایز گونه‌ای خاص از کار، تا زمانی تمایزی بنیادی، مهم و حیات‌بخش خواهد ماند که صنعت (زندگی شهری) مسلط بر ضد مالکیت ارضی (زندگی آریستوکراسی فئودالی) توسعه و تکامل می‌یابد و مشخصه‌های فئودالی متضاد خویش را به شکل انحصار، پیشه‌وری، اصناف و رسته‌ها و غیره به دوش می‌کشد. کار در این چارچوب هنوز واجد اهمیتی به ظاهر اجتماعی است و هنوز اهمیت زندگی اجتماعی واقعی حس می‌شود و آن مرحله فرانسیده که محتوی سرمایه علی‌السویه و قائم به ذات کاملی [۳] باشد یعنی سرمایه‌ای که از هر نوع هستی دیگر منتزع شده باشد؛ بدین ترتیب هنوز سرمایه آزاد شده موجودیت نیافته است.

اما صنعت آزاد یعنی صنعت قائم به ذات و سرمایه آزاد شده، بیانگر تکامل ضروری کار می‌باشد. قدرت صنعت در برابر رقیب خویش مستقیماً در ظهور کشاورزی به‌مثابه صنعتی واقعی نمودار می‌گردد در حالی که قبلاً بخش اعظم کار [کشاورزی] به زمین و برده زمین سپرده می‌شد و از طریق او زمین کشت می‌گردید. با دگرگونی برده به کارگر آزاد یعنی به کارگر مزدور، مالک زمین خود نیز به سرکرده صنعت یعنی سرمایه‌دار تبدیل شده است، تغییری که اساساً ناشی از وجود میانجی به

نام کشاورز اجاره‌دار^۱ بوده است. با این حال کشاورز اجاره‌دار نماینده مالک زمین و راز برملا شده اوست. مالک زمین تنها از طریق او دارای هستی اقتصادی یعنی هستی مالک خصوصی است زیرا اجاره‌بهای زمین او تنها براساس رقابت میان کشاورزان موجودیت می‌یابد. بنابراین، مالک زمین در وجود شخص کشاورز اجاره‌دار، اساساً به سرمایه‌داری عادی تبدیل شده است و در نتیجه در واقعیت عملی نیز باید خویشتن را بیابد: سرمایه‌داری که در کار کشاورزی درگیر شده است - موجر - باید به مالک زمین تبدیل شود و برعکس. تجارت صنعتی موجر، تجارت صنعتی مالک زمین است زیرا وجود کشاورز مستلزم وجود مالک زمین است.

اما مالک زمین که به خاستگاه متضادش با سرمایه‌دار نظر دارد و از اصل و تبارش آگاه است، به سرمایه‌دار به چشم برده‌گستاخ، آزاد و ثروتمند دیروزی می‌نگرد و خود را سرمایه‌داری می‌داند که از سوی او تهدید می‌شود. سرمایه‌دار به مالک زمین به چشم ارباب تنبل، ظالم و خودخواه دیروزی می‌نگرد. می‌داند که مالک زمین به او به عنوان سرمایه‌دار لطمه می‌زند هرچند همین صنعت است که او یعنی مالک زمین را از اهمیت اجتماعی کنونی، مایملک و لذت‌هایش برخوردار کرده است؛ سرمایه‌دار در وجود مالک زمین تضادی را شاهد است که در مقابل صنعت آزاد و سرمایه آزاد یعنی سرمایه مستقل از هر نوع محدودیت طبیعی قرار گرفته است. تضاد میان مالک زمین و سرمایه‌دار تضادی بسیار تلخ است و هر طرف حقیقتی را درباره طرف دیگر بیان می‌کند. کافی است حملات مالکیت نامنقول را به مالکیت منقول یا برعکس بخوانیم تا تصویری روشن از پستی و دنائت هر کدام داشته باشیم. مالک زمین تأکید را بر شجره اصیل مالکیت خود، یادگارهای فتودالی‌اش، یادبودها، چکامه خاطرات، سرشت رماتیکی‌اش، اهمیت سیاسی‌اش و از این قبیل

1. tenant farmer

می‌گذارد و زمانی که از اقتصاد سخن می‌گوید، فقط کشاورزی را بارآور و ثمربخش می‌داند. در همان حال رقیب خود را مخلوقی موزی، آب‌زیرکاه، متقلب، آزمند، پولکی، متمرّد، دوره‌گردی بی‌عاطفه و بی‌روح، رذلی غاصب، پست، دون‌پایه، حق‌به‌جانب، چرب‌زبان و سترون، بدون شرف و افتخار، فاقد اصول، لطف شاعرانه، جوهر وجود یا چیزی شبیه به این و آدمی بیگانه با جامعه می‌داند که آزادانه سوداگری می‌کند، دست به ترویج رقابت می‌زند و پر و بال به آن می‌دهد و همراه با آن بی‌نوایی، جنایت و نابودی تمام پیوندهای اجتماعی را باعث می‌شود (در کنار سایر اقتصاددانان به نظرات اقتصاددان فیزیوکرات، برگاسه، رجوع کنید. کامی دمولن در مقاله انقلاب فرانسه و برابان^۱ [۴] نظرت او را سخت آماج انتقاد خود قرار داده بود. همچنین به فون وینکه، لانس‌زوله، هالر، لئو، کوزه‌گارتن [۵] و نیز سیسموندی [۶] رجوع کنید.)*

مالکیت منقول که فرزند حلال‌زاده و پسر خلف عصر جدید است، به سهم خود به معجزات صنعت و پیشرفت اشاره می‌کند و به حال رقیب خود افسوس می‌خورد که در [درک] ماهیت او ساده‌لوح و متحجر است (و در این مورد کاملاً حق با اوست) و می‌خواهد قدرتی خشن و غیراخلاقی و نیز نظام ارباب و رعیتی را جایگزین سرمایه اخلاقی و کار آزاد نماید. در تصویری که سرمایه از رقیب خود ترسیم می‌کند، مالک زمین به دون‌کیشوتی می‌ماند که زیر لوای بلاهت، ادب و نزاکت، منافع

1. Révolutions de France et de Brabant.

* به یزدان‌شناس هگلی پیر و وراج و پرگو فونکه رجوع کنید که به دنبال هرلئو، اشکریزان تعریف می‌کند که چطور وقتی بساط ارباب رعیتی برچیده شد، سرف‌ها دیگر نمی‌خواستند تحت مالکیت مردمان اصیل باشند. همچنین به اثر ژوستوس موزر با عنوان دیدگاه‌های میهن‌پرستانه مراجعه کنید که [سرمایه‌دار] را براساس این واقعیت متمایز می‌سازد که حتی برای یک لحظه هم دیدگاه‌های ساده‌لوحانه، خودپرورده، خرده‌بورژوازی، «خانه‌زاد» عامی، تنگ‌نظرانه و نافرهیخته را رها نکرد اما مع‌هذا همواره طرفدار تجمل و تفنن محض بوده است. شرح این تناقض به موزر جذابیتی در قلب و روح آلمانی‌ها بخشیده است. [۷]

عمومی و ثبات، تن‌پروری آزمندانه، خودخواهی، منافع فرقه‌ای، مقاصد شرارت‌آمیز و عجز خویش را از پیشرفت پنهان می‌کند. سرمایه‌دار رقیب را انحصارگری حيله‌گر می‌داند و با ذکر تاریخی و طعنه‌آمیز فرومایگی، ستمکاری، پستی، روسپی‌گری، رسوایی، هرج و مرج و تمرد که قلعه‌های رماتیکی در آن سرآمد بودند، آب سردی بر یادبودها، لطف شاعرانه و رماتیسم او می‌ریزد.

مالکیت منقول ادعا می‌کند که برای مردم آزادی سیاسی آورده، زنجیرهایی را پاره کرده که بر دست و پای جامعه مدنی بسته شده بود، مناطق گوناگون را به هم مرتبط ساخته، تجارتی را آفریده که بین مردمان دوستی را ارتقا بخشیده، اخلاقیاتی ناب و فرهنگی دلپذیر خلق کرده و به جای خواسته‌های زمخت و ناهنجار مردم، احتیاجاتی فرهیخته باب کرده و راه برآورده ساختن آنها را در اختیار مردم قرار داده است. ضمناً سرمایه ادعا می‌کند که مالک زمین، این انگل بی‌عار و مزاحم، قیمت ملزومات اولیه مردم را بالا می‌برد و سرمایه‌دار را مجبور می‌کند که بی آن‌که بارآوری تولید افزایش یافته باشد، دستمزدها را بالا برد و در نتیجه، رشد درآمد سالیانه ملی، انباشت سرمایه و در نتیجه ایجاد کار برای آحاد مردم و افزایش ثروت جامعه با مانع روبه‌رو می‌شود و در نهایت جلوی پیشرفت جامعه گرفته می‌شود و رکود عمومی پدید می‌آید در حالی که مالک زمین بدون آن‌که کوچک‌ترین کاری برای این تمدن جدید انجام دهد یا حتی کوچک‌ترین تخفیفی در پيشداوری‌های فئودالی خویش دهد، انگل‌وار از هر نوع مزیت آن بهره می‌برد. نهایتاً کافی است که مالک زمین که کشت و زرع زمین و اساساً خود زمین منبع درآمد اوست و چون هدیه‌ای به او رسیده است، نیم‌نگاهی به کشاورز اجاره‌دار خویش بیفکند و آنگاه منکر آن شود که خودش آدمی عامی، رذلی مردم‌فریب و آب‌زیرکاه است، آدمی که قلباً و عملاً مدت‌هاست که به صنعت آزاد و تجارت محبوب وابسته است ولی با این حال همواره

اعتراض می‌کند و از یادگارهای تاریخی و اهداف اخلاقی یا سیاسی بچه‌گانه‌ای داد سخن سر می‌دهد. حقیقتاً هرآنچه که مالک زمین برای توجیه خویش مطرح می‌سازد فقط دربارهٔ زارع زمین (سرمایه‌دار و کارگران) یعنی دربارهٔ کسانی که مالک زمین را دشمن می‌پندارند، صدق می‌کند. بدین‌سان او به ضد خود شهادت می‌دهد. مالکیت ارضی بدون سرمایه، مرده‌ای بیش نیست. دقیقاً پیروزی مالکیت منقول متمدن باعث کشف کار آدمی و تبدیل آن به سرچشمهٔ ثروت به جای اشیای بی‌جان شده است (به پل لویی کوریه، سن‌سیمون، گانیله، ریکاردو، میل، مک‌کلوک، دستوت دو تراسی و میشل شوالیه رجوع کنید.) [۸]

در این جا باید افزود که مسیر واقعی تکامل و پیشرفت به پیروزی ضروری سرمایه‌دار بر مالک زمین، یعنی پیروزی مالکیت خصوصی توسعه یافته بر مالکیت خصوصی توسعه نیافته و نارس می‌انجامد همان‌طور که به‌طور کلی حرکت و جنبش باید بر سکون، پستی و فرومایگی آشکار و خودآگاه بر پستی و فرومایگی پنهان و ناخودآگاه، حرص و طمع بر تن‌پروری و آسایش طلبی، بی‌قراری آشکار و بهره‌جویی شخصی و مبتنی بر زیرکی و زرنگی روشن‌گری بر بهره‌جویی شخصی تنگ‌نظرانه، فریبکارانه، ساده‌اندیش و مبتنی بر خرد جهانی و بی‌ماری موهوم پرستی و به عبارتی پول بر سایر اشکال مالکیت خصوصی پیروز شوند.

اظهاراتی که خطر رشد آزاد صنعت کاملاً پیشرفته و اخلاقیات ناب کاملاً پیشرفته و تجارت نوع دوستانه کاملاً پیشرفته را متذکر می‌شوند، بیهوده در پی آن هستند که مانع سرمایه‌داری شدن مالکیت ارضی شوند. تمایز مالکیت ارضی با سرمایه در این است که مالکیتی است خصوصی که هنوز اسیر پیشداوری‌های محلی و سیاسی است؛ مالکیت ارضی سرمایه‌ای است که هنوز کاملاً از مخصصهٔ رابطه با جهان خلاص نشده و خویشان را بازنیافته است، سرمایه‌ای است که هنوز کاملاً توسعه

نیافته است. مالکیت ارضی باید نمود انتزاعی یا به عبارتی نمود خالص خود را در جریان تکامل عالمگیر به دست آورد.

کار، سرمایه و رابطه میان این دو خصیصه مالکیت خصوصی را به نمایش در می‌آورد.

مسیر حرکتی که این اجزای تشکیل‌دهنده باید طی کنند، به شرح زیر است:

(اولاً) وحدت با میانجی یا بی میانجی سرمایه با کار.

سرمایه و کار در وهله نخست هنوز با هم وحدت دارند. سپس اگرچه از هم جدا شده و نسبت به هم بیگانه می‌گردند، اما متقابلاً تکامل می‌یابند و یکدیگر را به عنوان وضعیتی ایجابی ارتقا می‌دهند.

(ثانیاً) تضاد میان سرمایه و کار، که یکدیگر را به صورت متقابل طرد می‌کنند. کارگر سرمایه‌دار را به عنوان ناوجود خویش می‌داند و برعکس. هرکدام سعی می‌کند دیگری را از حیات ساقط کند.

(ثالثاً) تضاد هرکدام با خویش. سرمایه = کاراندوخته = کار. سرمایه در این معنا به خود سرمایه و بهره آن و بهره نیز دوباره به خود بهره و سود تقسیم می‌گردد. سرمایه‌دار کاملاً قربانی می‌شود و به صفوف طبقه کارگر درمی‌آید در حالی که کارگر (البته فقط به صورت استثنا) سرمایه‌دار می‌شود. کار لحظه‌ای از [تکامل] سرمایه و هزینه آن [محسوب می‌گردد]. از این رو دستمزد کار، قربانی [است که] سرمایه [می‌دهد].

تقسیم کار به خود کار و دستمزد کار. کارگر خود سرمایه و کالا [است]. تضاد متضادهای متقابل.

(در این جا دومین دست‌نوشته خاتمه می‌یابد.)

یادداشت‌ها

۱. صفحه XL، دومین بخش از دست‌نوشته مارکس با این کلمات آغاز می‌شود. آغاز جمله روشن نگرددید زیرا ۳۹ صفحه نخست این دست‌نوشته مفقود شده است.
۲. ریکاردو، میل، و غیره.
۳. هستی (وجود) برای خود، به زبان آلمانی *Sein für sich selbst* یک اصطلاح دیگر هگلی. در این جا معنای آن «هستی‌ای که کاملاً بی نیاز است».
4. *Rèvolutions de France et de Brabant, par Camille Desmoulines, second Trimestre, contenant Mars, Avril et Mai. Paris, l'an premier No.16, p.139 f; No. 23, p. 425 f; No.26, p.580 f.*
دمولن، روزنامه‌نگار معروف فرانسوی و یار دانتون در انقلاب فرانسه. سال نشر این مقاله ۱۷۹۳ است.
۵. همگی از نویسندگان محافظه‌کار آلمانی در اوایل قرن نوزدهم بوده‌اند.
۶. ژان-شارل سیموند دو سیموندی (۱۷۷۳-۱۸۴۲) که قبلاً از او نام برده شده است، مورخ فرانسوی باگرایشات سوسیالیستی بود.
۷. ژوستوس موزر (۱۷۲۰-۹۴)، وکیل در شهر اوسنابروک، مقاله *Patriotische Phantasien* (۱۷۷۴-۷۶) را نوشت که در زمان خود نظری را جلب نکرد. هنریش لئو (۱۷۹۹-۱۸۷۸)، پروفیسور محافظه‌کار در هاله، تاریخ قرون وسطی را نوشته بود (۱۸۳۰).
۸. از اقتصاددانان فرانسوی و انگلیسی دهه‌های نخست قرن نوزدهم.